

این فایل بخشی از کتاب «سه‌گانه مقاومت» نوشته‌ی آریل دورفمان و ترجمه سیدمصطفی رضیانی است که نشر نوگام برای جذب حمایت مالی معرفی کرده است.

نوگام یک نشر الکترونیکی است که کتاب‌های خود را با حمایت مالی همگانی منتشر می‌کند. نویسندگان می‌توانند کتاب خود را به نوگام معرفی کنند و نوگام بعد از تایید کتاب، بخشی از آن را در وبسایت خود می‌گذارد تا حامیان با حمایت مالی از کتاب، هزینه انتشار آن را تامین کنند. بعد از آن‌که کتاب حمایت مالی لازم را کسب کرد، حق‌التالیف نویسنده پرداخت می‌شود، کتاب الکترونیک بر روی وبسایت نوگام قرار می‌گیرد و رایگان قابل دانلود خواهد بود تا در دسترس همگان قرار بگیرد. هر کسی می‌تواند از کتاب‌های ما با هر مبلغی حمایت کند.

دوستان نوگام از کتاب‌ها حمایت می‌کنند نه تنها به این دلیل که دوست دارند کتاب مورد علاقه‌شان چاپ شود، بلکه معتقدند نوگام فرصتی است برای نویسندگان و مترجمانی که به هر دلیل نتوانسته‌اند کتاب خود را منتشر کنند و همچنین خوانندگانی که دسترسی محدودی به کتاب دارند.

شما هم می‌توانید به وبسایت نوگام مراجعه کرده و از این کتاب حمایت کنید یا مستقیم به سایت پی‌پل رفته و مبلغ اهدایی خود را به این ایمیل واریز کنید: Payment@nogaam.com

تیرزا	بچه هنوز حرف نمی‌زند؟
یانینا	بگو یک کلمه.
تیرزا	چند سالش شده؟
یانینا	آنقدر که حرف بزند.
کاترینا	حالا خوب است که ساکت مانده، این‌جوری به در دسر نمی‌افتد.
تیرزا	بالاخره باید یک روزی حرف بزند...
کاترینا	شاید می‌فهمد چی برایش خوب است.
رُزا	امروز آب مشکلی دارد.
الکساندرا	هر روز همین حرف را می‌زنی.
رُزا	هیچ چیزی را تمیز نمی‌کند.
ماریلوز	توی گوشش زمزمه کن.
الکساندرا	(به رُزا) با زورِ کافی مشت‌ومال نمی‌دهی.
ماریلوز	زمزمه کن. درست توی گوش‌هایش.

کاترینا دل بچه برای بابایش تنگ شده.

یانینا هیچ وقت بابایش را نخواهد دید.

مکئی کوتاه.

فیدلیا برایش زمزمه می‌کنم.

ترزا با زبان و با انگشت‌هایش بازی کن، هر روز یک کمی.

یانینا فیدلیا برایش داستان تعریف می‌کند.

الکساندرا به جای اینکه کارهای هر روزش را انجام بدهد.

فیدلیا مامان...

رُزا همین است دیگر. امروز آب عجیب شده.

یانینا بچه غمگینی است.

کاترینا فکر می‌کنی می‌داند که پدرش...

ترزا ششششش...

یانینا او همان چیزی را می‌داند که من هم می‌دانم.

مکئی کوتاه، سپس پدر گابریل نفس‌زنان وارد می‌شود.

پدر گابریل همه بیاید، وقتش شده، وقتش شده!

از صحنه خارج می‌شود.

سیسیلیا (وارد می‌شود.) جیب پارک کرده. سرهنگ جدید آمده...

زنان به سیسیلیا خیره می‌مانند. سکوتی یخ‌بسته.

سیسیلیا سوار یک جیب‌کنده آمده.

از صحنه خارج می‌شود.

زنان چنگ زدن لباس‌ها را تمام می‌کنند، لباس‌های خیس را فشار می‌دهند تا آبشان برود، همه چیز را توی سبدها می‌ریزند و زمزمه‌کنان به همدیگر، از صحنه خارج می‌شوند.

سوفیا تنها می‌ماند. او کنار رودخانه نشسته است.

فیدلیا دوباره وارد صحنه می‌شود.

فیدلیا مامانی، نمی‌خواهید ببینید که...؟

الکساندرا دوباره وارد صحنه می‌شود و فیدلیا را کِشان با خود می‌برد.

الکساندرا (به اکلسیس) پیش مامانی بمان.

الکسیس می‌خواهم سرهنگ جدید را ببینم. می‌خواهم ببینم چه شکلی است.

الکساندرا نمی‌خواهم او ببیند که تو چه شکلی هستی. من یکی دیگر زن باهوشی هستم. ولی چرا چنین بچه‌های ابله‌ی دارم؟ فیدلیا...

فیدلیا مامانی، آنها می‌گویند این سرهنگ... او خبرهای جدیدی همراه خودش آورده است. شما نمی‌خواهید...

الکساندرا فیدلیا، بیا. (به سوفیا.) تو به همه‌چیز گند زدی. حالا بقیه فکر می‌کند تو دیوانه شدی و بچه‌هایم هم دیگر به حرفم گوش نمی‌کنند.

الکساندرا و فیدلیا از صحنه خارج می‌شوند. مکثی کوتاه. الکسیس در سکوت به مادر بزرگ خود نگاه می‌کند، پیرزن چشم‌انتظار به آب روان رودخانه می‌نگرد.

الکسیس مامانی...؟ واقعاً دیوانه شدی؟

سوفیا آری.

الکسیس از کی دیوانه شدی؟

سوفیا مگر تو را می‌ترسانم؟

الکسیس نه.

سوفیا خرگوش کوچولو.

الکسیس نه، دیگر کوچولو نیستم. حالا یک مرد شده‌ام.

سوفیا هنوز نه. خیلی هم خوش‌شانسی.

سرهنگ وارد صحنه می‌شود، سیخ ایستاده است، نقشه بررسی منطقه را بدست گرفته است و زیر بغلش، طرح‌ها و نقشه‌ها در تیوب‌های پلاستیکی تلبار شده‌اند.

سرهنگ (به الکسیس) تو، پسر، می‌توانی به من بگویی اگر...

الکسیس فرار می‌کند.

برگرد اینجا، من... گند بزند.

(به سوفیا) می‌بخشید خانم...!... دارم سعی می‌کنم تا...

سوفیا هیچ علامتی حاکی از این مسأله نشان نمی‌دهد که متوجه حضور او شده است.

زنان در این خمیدگی ساحل لباس‌هایشان را می‌شویند؟ (یکی از لباس‌ها را از داخل سبد برمی‌دارد) باید همین باشد.

فکر می‌کردم اینجاها سرسبزتر باشد.

اینجا را می‌سازیم. برنامه‌های گنده‌ای داریم. کودهای شیمیایی کارخانه‌ها را به همینجا می‌آوریم.

پیرزن چیزی زمزمه می‌کند، لباسش را مرتب می‌کند.

چه؟ آیا شما... شما اهل همین حوالی هستید، همسر شما، آیا تاکنون با شما درباره کودهای شمیایی حرف زده است؟ خُب، فکر می‌کنم باید توجه کنید این حوالی چقدر کمجان است و ببینید که... خاک فقیر اینجا نیاز به مواد غذایی دارد، برای همین هم... آیا همسر شما هیچ‌وقت درباره نیاز این زمین‌ها به کودهای جدید با شما صحبت کرده است؟

سوفیا نه.

سر هنگ او. خُب فکر می‌کنم این کودها می‌توانند... کمک کنند. ارتش اینجا ماشین‌آلات لازم را مستقر می‌کند، سپس همسرتان متوجه می‌شود چه کمکی را از دست داده بود. همسر شما. محصول‌های بیشتر. شروع صادرات. آیا شما... شما اینجا چه می‌کنید؟ منتظر آمدن کسی مانده‌اید؟

سوفیا بله.

سر هنگ (می‌خواهد خودش را معرفی کند.) من...

سوفیا منتظر پدرم هستم.

سر هنگ پدرتان.

سوفیا و همسرم.

سر هنگ پدرتان چند سال دارد؟

سوفیا و پسرهایم.

سر هنگ پدرتان باید حداقل...

سوفیا پیر شده است.

سر هنگ چند وقت است منتظر هستید؟

مکئی کوتاه. سوفیا به او نگاه می‌کند.

سوفیا بقیه. همه آنها دوان رفتند. تا نگاهی به شما بیاندازند.

می‌خندد، خنده‌ای کوتاه، خشک، خجالتی. خنده پیرزن ابتدا سر هنگ را ناآرام می‌کند، بعد

معنای آن را می‌فهمد و همراه پیرزن می‌خندد. بعد پیرزن جلوی خنده‌اش را می‌گیرد.

همه ما. همه ما مدت‌هاست که انتظار می‌کشیم.

برگرفته از نمایشنامه بیوه‌ها.